

باباجان، ستاره ای از دیار مولانا و رحمان بابا براسمان معرفت دکن



باباجان، افغان زنی که شاهنشاه روحانیت عصرش بود

کسی کونفس سرکش را ز بدمستی عنان پیچد
درین میدان بود شایان سالاری و سرداری
(خلیلی)

یادآوری :

روز آخر بیست چهارمین کنگره (۲۰۰۳) استادان زبان فارسی در شهرتاریخی پونه به پایان رسیده بود ، بعد از صرف نان چاشت باگروهی از استادان اشتراک کننده کنگره جهت ادای نمازروانه مسجد شاندار اعظم کامپلکس گردیدیم. بعد از ختم نماز دوباره به محل معین در صحن همان انستیتوت برگشتیم ، هنوز سه ساعت دیگر به رفتن ما باقیمانده بود، زیرا که قطار ساعت پنج بعد از ظهر از پونه به صوب دهلی حرکت می کرد. خانم باچند تن از استادان خانم از ایران و کشورهای دیگر به بازار رفته بود، من منتظر ایشان نیز بودم، خواستم آرام کنم ، نزدیک یکی از استادان هندی نشسته بود. چون هوا زیاد گرم بود بعد از کمی صحبت او نیز نشسته خوابید. من به ارزیابی کارها و دید وادیدهای سه روزه ام پرداختم، با خود به این نتیجه رسیدم که از شهر پونه دست آوردی و چیز نوی که مربوط به تاریخ ، ادبیات و زبان ما باشد نیافتم و نه شنیدم. من معمولاً به هر شهری که میرفتم یک چیز در رابطه به کشور خود میخواندم و یا می شنیدم ، در ضمن همین ارزیابی ذهنی با خود باتاسف گفتم : دروغا که از شهر زیبا و تاریخی با دست خالی برمی گردم.

من درگیر و دار همین ارزیابی ذهنی بودم که دروازه مقابل باز شد، و آقای پروفیسور اظهاردهلوی خنده کنان به طرفم آمد و بعد از احوال پرسى گفت :

- استاد من يك تحفه ، يك خیر خوب برای شما دارم ، خبر دارید که مزار حضرت باباجان خاتمی مربوط به خانواده درباری افغانستان که در قرن نوزده به هند مهاجر شده ، ۱۳۲ سال زندگی کرده، مزارش درین چند کیلومتری اعظم کامپلکس موقعیت دارد؟ برایش گفتم که خیر، نه دیده ام .

شنیدن این مژده باهمان حالت خاصی که من داشتم، مرا به این اندیشه اندر ساخت که شاید تأثر مرا این عارفه زمان هم احساس کرده وخواسته که من از این شهر تاریخی دست خالی برگردم. در همین اثنا خانم نیز رسید و ما باهم به

سوی مزارباباجان حرکت کردیم، بعد از ده دقیقه به مزار این عارفه افغان که محبوب همه مردم مزارشتر است و هند است رسیدیم. مزارش در قلب شهر پونه، در بین جاده عمومی قرار دارد که زیاتگاه عام و خاص است. وقتی به مزار پرخلوص این رابعه زمان رسیدیم، از یکی از مجاورین مزارش طالب معلومات شدیم، او گفت: باباجان خود شهزاده بود از افغانستان به اینجا آمده و همین مزارش است. در همین اثنا خانم گفت: بلی این همان خانمی است که بلقیس (نواسه سردار ایوب خان) در دیره دون برای ما درباره اش گفته بود، و از نزدیکان ایشان است. درین مقاله کوتاه درباره زندگی و ریاضت معنوی این عارفه بزرگوار دوران، این شاهدخت افغان که هزاران نعمات زندگی مادی را فدای لمحہ ای از دنیای معنویت کرده است، معلوماتی خدمت شما دوستان و خواننده گان عزیز می گردد. وبه روح جاویدان و کرامات ماندگار این عارفه افغان دروهای بیکران نثار میکنم.

* *



نمای بیرونی مقبره خدیجه مشهور به باباجان در شهر پونه هند

عارفه محبوب، شاهدخت افغان، خدیجه، گلرخ، باباجان

تاریخ گواه است که افغانها در روده آخر دوقرن اخیر (نزدیم و بیستم) متحمل قربانی ها و اغراض و اهداف شوم متعرضین انگلسی و روسی گردیدند. سال های ۱۸۷۹ و ۱۹۷۹ سال وحشت و دهشت بودند که در آن عساکر چپاولگر و متعرض زمامداران انگلسی و روسی داخل افغانستان و خصوصاً شهر کابل گردیدند که هر کدام آنها به نوبه خود قدرت مداری شان را توأم باهنگامه ناروایی خود بر شهروندان آزاده ما و شهر کابل روا داشتند. اما مقاومت پایداری مانند آب روان، اذهان و وجدان مردم را در طول همه این حوادث زنده نگاهداشتند و سلسله زندگی شانرا مردانه وار در قلب کوچه های تنگ و بهم بافته شان به پیش میبردند. کشته می شدند و می کشتند تا در نتیجه قوای دشمن تن به این درداد و اعتراف کرد که در برابر هجوم و یورش افغانها نمی توانند مقاومت کنند. همین بود که جیرا تصمیم گرفتند تا ازین کشور برای ابد رخت سفر بسته و به هر طریق ممکن باید خود را با حفظ امان به سرحدات هند بریتانوی برسانند. و همین قصه يك قرن بعد در مقابل قوای متعرض روس نیز آغاز و در فرجام با يك سربلندی در تاریخ ما و جهان و بایک قربانی بی مانند به پایان رسید. (بعد از يك دهه درگیری ها ذات البینی اکنون يك بار دیگر جای پای ابر قدرت سوم نیز به میان آمد، دیده شود که در نیت شان با اسلاف شان چه تفاوتی وجود دارد؟)

کمی بعد از مداخله سال ۱۸۷۹ انگلسها در دشت میوند رویارویی میان افغانها و انگلسها به وقوع پیوست که شیر مردان جهاد و آزادی افغان توانستند قوای مهاجم انگلسی را طوری تارومار و به زانو در آورند که یاد گار آن رویارویی به آیندگان شان بحیث يك یادگار جاویدان بنام جنگ میوند باقی ماند.

شامگاهان یکی از روزهای سال (۱۸۸۰) بود که مامورین انگلسی به شمول ویسرای هند در شمله روی این راپور با دست و پاچگی بحث و مذاکره داشتند که قوای شان در قندهار، در دشت میوند از طرف مردی استوار قامت، معتقد به آزادی و افغانیت سردار جسور غازی محمد ایوب خان در حال شکست و اضمحلال می باشند.

حماسه فتح و پیروزی میوند، چنان ضربه ای بر پیکر استعمار انگلس وارد کرد که سال ها قصه های خونبار آن موهای حاکمان انگلسی را مانند تیر بر سرشان راست می کرد. انگلسها با امکانات وسیع مادی و نظامی شان از طریق کابل و چمن توانستند در نتیجه تطمیع عساکر فرصت طلب (غندکابلی) کمر سردار ایوب خان را بشکنانند. باتلغات زیاد دوباره بر قندهار حاکم شدند، ولی هنگامه های سربلندی میوند طوری در سراسر کشور طنین انداز بود که انگلس های کینه

توزو امیرجاه طلب تحمل آنرا برای لحظه هم نداشتند، سردار ایوب خان مجبور به ترك وطن گردید و رهسپار فارس شد. کابل نیز در چنگال امیرآهین امیر عبدالرحمان افتاد و انگلیسها در فرصت فرارشان توانستند آنچه پلان و نقشه انتقام جویانه شان بود عملی نمایند. به گونه مثال گروه های مقاومت ملی را پراکنده ساختند ، شماری زیاد از سرشناسان مقاومت و جنگ نوم افغان انگلس به دست خود امیر به بهانه های گوناگون از بین رفتند ، هزاران دیگر که به اصطلاح سرشان به تن شان سنگینی می کردند به فرار از کشور و ادار شدند. جالبتر از همه آنانی که به مهاجرت مجبور شدند آنها نیز به دو گروه تقسیم می شدند، یکی دشمنان امیر و دومی دشمنان انگلیسها، شماری زیادی از مردان که در صف دشمنان امیری آمدند آنها از قلمرو امیر به قلمرو انگلیسها پناهنده می شدند، اما دشمنان انگلیسها در قلمرو انگلیسها هم جا نداشتند بعد از يك مدت کوتاه آنها شبه قاره را ترك می کردند و رهسپار سرزمین ها و قلمرو امپراطوری عثمانی و عربی می گردیدند مانند خانواده غلام محمد خان طرزی و غیره.

شاید بعضی ها فکر کنند که مساله مهاجرت در زمان زمامداری امیر عبدالرحمان خان مانند مهاجرت امروزی بوده است، که گروهی از مردم نسبت به عوامل مختلف سیاسی و اجتماعی از روی ناچاری به این پدیده رومی آوردند و از جایگاه و کشورشان بی جا مگردند، ولی مهاجرت دوره عبدالرحمان خان و تبعید اجباری مردم و گروه ها بود که امیر خود تحمل آنها را در کشور نداشت لذا آنها را جبراً از کشور و قلمرو زیست شان میراند.

همانطوری که معلوم است امیر عبدالرحمان خان زمامداری بود که نه تنها از رقبایش بلکه از قدرت های محلی مخالفش نیز هراس داشت و بر قوت و اتکای مردم خود مطمئن نبود. و همین امر باعث شده بود که در مقابل انگلیسها خاموش ماند و کوشش می کرد که در هر گام روی آن چیزی پافشاری کند که در آن زمینه رنجش انگلیسها میسر نه گردد. ضمن اولین ملاقات اش با گریفین نماینده دولت انگلیس در زمه (zimma) شمال کابل به صراحت گفت : « آرزو مندم برای همیشه روابط ما با شما خوبتر باشد، دشمنی که میان دو کشور از قبل ایجاد شده بود ، باید به فراموشی سپرده شود ، امید من اینست تا وفاداری خود را به شما به اثبات برسانم .»^۱

عبدالرحمان خان میدانست که در قندهار و اطراف آن هنوز هم مردی به اصطلاح رزم و بزم مثل سردار ایوب خان وجود دارد، مردی که نه تنها اومی دانست از عهده اداره کشور برآید بلکه انگلیسها نیز به این پی برده بودند از همین رو علیه او دست به توطئه ها زدند و کاروایی های منظم را علیه او در افغانستان و فارس آغاز کردند که در نتیجه وی را مجبور به ترك کشور و در دام حکام فارس بیندازد.

سردار ایوب بعد از خونبارترین جنگ میوند به فارس پناهنده شد، مدتی از آنجا نیز به فعالیت های مسلحانه خود علیه امیر و انگلیسها ادامه داد، لیکن این فعالیت ها در آن گرمگرمی بازار توطئه اثری نبخشید. زیرا که از يك طرف قوتهای که زیر قومانده ایوب خان فعالیت میکرد همه بالائز عوامل مختلف متلاشی گردیدند و از طرف دیگر توافقات سری و علنی میان حکام فارس و انگلیس علیه سردار ایوب و طرفدارانش مانع فعالیت های جنبش مقاومت به رهبری ایشان می گردید. سرانجام حکام فارس تلاش های را آغاز کردند که در نتیجه آن سردار ایوب خان را و دار ساختند تا از فارس نیز خارج شود. ایوب که در داخل نیز نمی توانست به فعالیت هایش ادامه دهد ، در فارس نیز او را نظر به توطیه های حکام آن کشور و انگلیس ها که هراس داشتند روسها، ایوب را حمایه خواهند کرد جا ندادند و نگذاشتند که در آنجا باقی بماند، لذا جبراً از فارس با جمعی از پیروان و اعضای خانواده شان رهسپار عراق امروزی گردید.

تقریباً يك قرن هنگامه مهاجرت شان در طول و عرض شبه قاره هند در پیچید ، وقتی که سردار ایوب خان به فارس و از آنجا به بغداد رسید ، انگلسها سخت مراقب حال او بودند و حتی بامصارف هنگفتی که در آن زمان بر بودجه حکومت هند بریتانوی سنگینی می کرد او را به هندوستان انتقال دادند و مدد معاش هنگفتی سالانه را برای او و هواخواهانش تعیین نمودند.

در گروه امیر محمد یعقوب خان تنها خانواده خودش و چند تن از مامورین و منصبداران بلند رتبه آن زمان چون: مستوفی حبیب الله خان ، داودشاه خان و دیگران با خانواده های شان حضور داشتند که مستقیم از کابل به هندوستان رسیده بودند. اما در کاروان ایوب خان که از بغداد به هند انتقال داده شده بودند در حدود سه صد تن از هواخواهان و طرفداران او حضور داشتند که در جمع آنان **سردار فتح محمد خان**، **میربچه خان** و **سردار نظر محمد خان** از سران و سروران بودند . علاوه بران گروه شیرعلی خان والی قندهار که یکی از مقربین انگلسها بود و در جنگ میوند علیه سردار ایوب خان به نفع انگلسها می جنگید نیز در کاروان مهاجرین دور امیر عبدالرحمان خان رسیده بود.

خانواده یعقوب خان را در اول در راولپندی و شیرعلی خان را در کراچی و کشمیر متوطن و مسکن گزین کردند که تاکنون نیز اخلاف شان در شهرهای یاد شده زندگی می کنند. تنها پسر شیرعلی خان را که نورعلی نام داشت ، عبدالرحمان خان از هندوستان دعوت نمود و دوباره امتیازات زیادی را به وی بخشید. اما خانواده های یعقوب خان و سردار محمد ایوب خان در شبه قاره مانندند که تاکنون در هند و پاکستان زندگی دارند.

طوریکه یادآور شدیم ، یکی از سرداران محمد زایی که سردار ایوب خان را تا شبه قاره همراهی کرده است ، پدر خدیجه خانم یا گلرخ (که بعد به نام روحانی باباجان معروف گشت) جنرال نظر محمد خان می باشد. مورخین ما

^۱ - از متن مذاکره زمه، ص ۸

درباره این مرد خدا دوست و وطن دوست بسیار کم نوشته اند و یاهیچ نه نوشته اند، در شماری از کتاب های تاریخ افغانستان نام اش ذکر گردیده است.

در آرشیف ملی هند در بخش (اف) معلوماتی را در باب ایشان می خوانیم که در سال ۱۸۹۱ میلادی ثبت شده است . در شماره (۸۴۷) این نامه یاسند آمده است که :

نظر محمدخان سردار - راولپندی ، ۶۷ ساله ، بارکزیایی پول تعین شده سالانه (۴۰۰) تاریخ ثبت ۱۸۸۱ ، اعضای خانواده شش نفر ، وضع صحی - صحت است .

در یک سند دیگر از همین آرشیف می خوانیم :

... «سردار نظر محمد خان آف کابل ، پتان ۴۷ ساله - ، برادرزاده امیر دوست محمد خان». (به نظر بنده سن اش را غلط نوشته اند، همان ۶۷ درست به نظر می رسد).

در مورد افرادی که مربوط به گروه سردار محمد ایوب خان بودند در آنجا در باب ایشان می خوانیم : « سردار نظر محمدخان همراهی خانم و سه خدمتگار به هند رسیده است ».

درست هواخواهان ایوبخان که در زمان ورود این گروه ثبت گردیده است، در آنجا تنها از خادمان و خانم سردار یادآوری به عمل آمده است و بس. حدس زده می شود که اکثر اعضای خانواده های این گروه بعداً نزد شان به هند رسیده اند، و این کاری نادری نبود، حتی پسر امیر یعقوب خان موسی جان نیز بعد از رسیدن امیر از طریق غزنی به هندوستان آورده شد. خدیجه و فامیل شان نیز شاید بعداً از رسیدن جنرال نظر محمدخان به سرزمین تحت اداره انگلسها آمده باشند. یکی از اولین آثاری که درباره خدیجه این عارفه افغانی در آن معلومات مفصلی آمده است ، عبارت از کتاب « مسلمانان پونه » می باشد که توسط پروفیسور عبدالستار دهلوی، یکی از استادان معروف زبان اردو در ایالت مهاراشترا در سال (۲۰۰۱) به چاپ رسیده است . این دانشمند ورزیده در این تحقیق خود در باب باباجان نوشته است:

« نام اصلی باباجان ، خدیجه خانم بوده که بایک خانواده معروف و ممتاز افغانی ارتباط داشت. ایشان دختر جنرال نظر محمدخان بود، که انگلیس ها او را به حبس زندانی به هندوستان آوردند. دوست و همراه دیگرش سردار ایوب خان بود که هر دوی شان بعد از جنگ دوم افغان و انگلیس به دست انگلیس ها افتادند و به هندوستان آورده شدند، آنها در موسم گرمی در کشمیر و در فصول دیگر سال در راولپندی زندگی می کردند. خدیجه خانم در آن زمان شصت ساله بود ، با پدرش در دیار غربت به زندگی پرداخت و پدرش با او یکجا می زیست. جنرال نظر محمد مسلمان متقی ، راسخ العقیده و مرید صوفی رحمت الله چشتی بود. او همه زندگی اش را در عبادت می گذرانید از بزرگی و تقوا اش همه اطلاع داشتند و معتقدش بودند که حتی مهاراجه کشمیر نیز در جمع ایشان شامل بود.

چون خدیجه خانم، دولت علم و عرفان را از پدرش به ارث برده بود ، همین امر باعث گردید [که تا آخر] مجرد زیست با چند زبان آشنایی داشت ، در زبانهای پشتو، فارسی و عربی تبحر خود را به حد کمال رسانیده بود. بعد از وفات پدرش تنها ماند و زندگی خود را در چکمی در جوار زیارت و درگاه حضرت میاعمر (رح) با ریاضت و عبادت ادامه داد، وی بر اساس یک تخمین تقریباً بیست و پنج سال زندگی اش را در مزار میاعمر (رح) به طریق صوفیانه سپری کرد و خود را در آنجا به نام (بابا لنگروالی) مشهور ساخت. خدیجه خانم در همین موقع نگرانی لنگرخانه های جوار زیارت را به عهده داشت. از آنجا در حدود سال ۱۹۰۷ م^۲، به حج بیت الله شریف به حجاز رفت ، در ضمن سفرش کشتی شان در بحر درگیر طوفان مهیبی گردید ، سرنشینان کشتی آخرین امید های شان را از دست داده بودند، در میان مسافران کسانی نیز بودند که از وجود (باباجان) در کشتی اطلاع داشتند، نزد شان آمدند و از اوالتماس دعا کردند که به خاطر رفع و دفع طوفان به دربار رب العزت دعا کند، ایشان دعا کرد و بعد از یک وقفه کوتاه طوفان مسیر خود را تغییر داد و همه سرنشینان کشتی نفس آرام کشیدند... »

بنابر قول کتاب یاد شده مادریکی از استادان (ودیاکالج ، و اسماعیل یوسف کالج بمبئی) بنام پروفیسور ابراهیم سبانی نیز در همین کشتی باباجان همسفر بود، ایشان هم چشم دید خود را ازین واقعه در کتاب (آرزوی غریبان) بازگفته است^۴، این کتاب تاکنون به چاپ نرسیده است. پروفیسور دهلوی در اثر یاد شده راجع به زندگی باباجان بعد از ادای حج چنین اشاره می کند:

« باباجان بعد از بازگشت بیت الله دوباره به هندوستان برگشت، و پونه را به حبس مقر زندگی اش انتخاب نمود، وی در ساحه (کنتونمنت) در کوچه (سچا پیر) قیام گزین گردید ، در همین موقع دوتن از خد متکاران افغانی باباجان نیز که وی راتا بمبی همراهی کرده بودند، به خدمت ایشان رسیدند، مردم عام آن هردو پتان را پسران باباجان میخواندند، به

^۲ - این سال دقیق نیست، زیرا تفاوت میان پدر و دختر تنها هفت سال نشان داده است، و این ممکن نیست، ببینید نظر محمدخان در سال ۱۸۹۱ یعنی ده سال بعد از رسیدن شان به نیم قاره هند ۶۷ ساله بود و دورا حقیقت مینماید که باباجان درین وقت شصت ساله باشد.

^۳ - در کتاب « حضرت باباجان شاهنشاه روحانی عصر خود » این سال ۱۹۰۳ ذکر شده است، که درست به نظر می رسد، زیرا این دومین سفر ایشان به مکه و مدینه بود، وقتی کشتی حامل خدیجه خاتم درگیر طوفان گردید حضرت باباجان حکم داد تا همه مسافران یک یک پیسه بد هند و بعد این دعا را خواند، « ای پروردگار ! کشتی مرا ازین طوفان نجات ده ، با رسیدن به مدینه این پول را به نام تودر دربار پیامبر محبوب به غریبان خیرات خواهیم داد.» (اثر یاد شده ص ۲۰)

^۴ - آرزوی غریبان، درص ۵۶۷

خاطریکه ایشان باباجان را مادر صدا می کردند. که یکی شان به حیدرآباد رفت و دومی (نصراالله) درپونه بازندگی وداع کرد. نصراالله با شراب معتاد شده بود، همین بود که باباجان نیز او را دوست نداشت تا اینکه يك روز همه بوتل ها را شکستند و از شراب نوشی توبه کشید. يك روز بعد ازین واقعه جریان واقعه را به باباجان گفتند، ایشان اظهارخوشی کرد اما گفت: «کارخوب و بجا انجام داد، زیرا امشب آخرین نفس خود را به حق تسلیم خواهد کرد» شماری که این گفته را شنیده بودند بعداً متحیر شدند، زیرا نصراالله در همان شب درگذشت.

بعد از وفات نصراالله خان درزندگی باباجان تغییرات جدی رونما گردید، وی گاهی دریمی و گاهی هم درپونه درعالم مجذوبیت درسیروسفربود، شبانگاهان را گاهی درقبرستانها و گاهی هم درزیرآسمان کیود درمقابل دکانهها وجاده ها سپری می کرد، این سلسله برای چند سال ادامه یافت تا که در آخر زیردرخت (نیم) همه روزه می نشست، همین درخت که درمنطقه (چارباوری) واقع بود. باباجان درمقابل گرمی ها و سردی های سال بی پروا میبود، همیشه اشعارمعنی خیز مولانا جامی، حافظ شیرازومولانا رومی رازمزمه منکرده، شهرت وی دراطراف واکناف درپیچید و ازهرگوشه وکنارمردم جوقه جوقه به دربارش بدون تفریق مذهب می آمدند، و ارادت شان رابه وی ابراز می کردند و ازوی طالب دعای شدند. «مسلمانان پونه»

علاوه بر اثریادشده شماری دیگری از آثار وجود دارند که در آن نیز درباب زندگی حضرت باباجان یادآوری گردیده است، یکی آژین آثار (حضرت باباجان - شاهنشاه عصر خود) است که به زبان انگلیسی نوشته شده است، در همین اثر درباب باباجان آمده است:

«درایام کودکی حضرت باباجان به نام گلرخ یاد می شد، بین سال های ۱۷۹۰ و ۱۸۰۰ در خانواده شاهی در بلوچستان یعنی شمال هندوستان چشم به دنیا گشود، صورت وی به مصداق نامش زیبا بود و همچنان سرشار از زیبایی باطنی نیز بود، خوشبویی و زیبایی چهره اش مانند گلاب از تابندگی بازنماند، گلرخ منحیث شهزاده متمول قد برافراشت، آنچه تعلیم و آموزش معمول زمانش بود، همه را درموقف خانواده درباری اش فرا گرفت، قرآن را حفظ کرد و به چندین زبان مانند عربی، پشتو، فارسی، عربی، اردو و حتی انگلیسی به آسانی صحبت می کرد، گلرخ از کودکی درگیر و علاقمند روحانیت بود، وقت زیاد خود را وقف ذکر و عبادت می کرد، در زمان کودکی وقتی بچه هاوکودکان هم سن و سال گلرخ به بازی وساعتیری می پرداختند، گلرخ در همان زمان عبادت و ریاضت میپرداخت و از آن لذت میبرد، همین بود که بچه های هم سن و سال اش با او نمی ساختند و از او میوس میبودند. و وقتی به سن جوانی رسید، توجه اش به مسایل روحانی و ریاضتی زیادتر گردید، و وقت زیاد خود را صرف ان میکرد، که این امر به زیبایی فزینی اش نیز می افزود. مردم درباره اومی گفتند هر که با او شریک زندگی شود، از خوشبختان زمان خواهد بود، وقتی اوبه سن بلوغ رسید، والدین اش تصمیم عروسی او را گرفتند، زمانی که با او درباره زندگی آینده اش مشوره کردند، از وی جواب قاطع منفی شنیدند، که این جواب دوراز سنت و عنعنه آن زمان يك خانواده درباری پشتون تلقی می شد. زیرا که در چنین يك خانواده چنین يك انکار برای يك دختر جوان اصلاً از تصور بیرون بود. بر گلرخ نیز این فشار وارد گردید، اما والدین اش نمی دانستند که اومحبوب و معشوق اش را قبلاً انتخاب کرده است، که آن ذات الهی و محبت جاویدان او بود و بس ...»

نکته قابل یادآوری این است که حضرت باباجان بازبانهای شیرین پشتو و فارسی صحبت می کرد و از ادبیات پربار ان اطلاع خوبی داشت، درین باب آمده است که: باباجان اکثراً در زبان های پشتو و فارسی صحبت می کرد، و بلادرنگ نام های شاعران زبان فارسی و پشتو چون شمس الدین محمد حافظ، امیر خسرو و رحمان بابا را به زبان می آورد، و این بیت ها «همیشه بر زبانش جاری میبود،

Despite millions of pandits
,and thousand of wise men
!only god understands his own way of working
!wonderful is your creation, oh god “
!Wonderful is your game «

تاجایکه معلوم است این بیت ها نیز از رحمان بابا است .

(همه گی بزرگواران چي دنيا دي)

باباجان دارای شخصیت معنوی بزرگی بود، او شاهنشاه فقراء و صاحب دلان بود، با انکه به گفته نویسندگان در حدود ۱۳۹ و یا ۱۳۰ سال داشت، رخسارش همانند گلاب می نمود، و چشمان ابی نضوری رنگ او بیننده را و دارمساخت که به تماشا ی او بنشیند، گفته می شود که بسیاری را تنها نگاه او عاشق و دیوانه می کرد، آری عاشق و یوانه خداوند . او قد کوتاه و خمیده داشت، موهای نرم و نازک او چنگ چنگی و بکلی سفید بود، و برشانه های او افتاده می بود، صدای او نرم و خوش آیند و شیرین بود، او گدایی نمی کرد و يك فقیر ساده بود، وزیر يك درخت می نشست. ایشان مانند غباری

۱ - حضرت باباجان - شاهنشاه عصر خود، ص ۱۱

۲ - حضرت باباجان - شاهنشاه عصر خود، ص ۴۵

عظراگین بود وکس نمی دانست که اوشهزاده از يك خانواده حاکم باشد. ایشان يك بارديگر خاطره شهزاده ساکايی (بودا) را دراذهان مردم شبه قاره زنده کرد، اوبود که تمام آن شان وشوکت درباری وشهزادگی را فدای لحظه از زندگی فقر وروحانيت کرد، می گویند : « درتابستان و زمستان شلوار وپیراهن کتان سفید میپوشید و همیشه شال را برسرشانه خود میداشت، که بدون این نوع لباس چیزی دیگری نمی پوشید ». سرش همشه برهنه، وموهایش ژولیده وپراکنده میبود.وضع صحی شان همیشه متغیر میبود : « يك روز تب سوزان می داشت ولی روزديگر اثری از آن دروجودش نمی بود. »

ادامه دارد

د پانو شمیره: له ٦ تر ٦

افغان جرمن آنلاين په درېنت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادېنت: دلېکنې د لیکنيزې بڼې پاڅوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خیر و لولئ